

دلیلی نداشت جز شخصیت امام راحل و جاذبه ایشان که من را تحت تاثیر قرار داده بود. امام(ره) به کسی دروغ نمی گفت، حق الناس برایش مهم بود، آن طور که خوانده ام و شنیده ام حتی یک بار هم با لحن دستور و امر به همسرش نگفته بود که برای من چایی بیاور. اما ما ...!!!

و احساس او در مقابل چند کلمه

شهید: به آرزو رسیده، ان شاء... شفاعت ما را بکنند

سحرهای جبهه: لحظات راز و نیاز با خدا

همسر: نماد صبوری/ بعد از خداوند وجود آن هاست که برای ما خیلی آرام بخش است

ویلچر: یار و همدم همیشگی ام

قدم زدن: می تواند کار خیلی خوب و لذت بخشی باشد اما آرزو نیست می خواهم با محمدابراهیم خداحافظی کنم که چشمانش را به چشمانم می دوزد و حرف های پایانی اش را می گوید:

کاری کنید که مردم بیشتر با ما و حال و روزمان آشنا شوند. خیلی ها فکر می کنند، جانبازان هیچ مشکلی ندارند و آسوده خاطر زندگی می کنند. خدا راشکر، بچه هامثل کوه استوارند و تقریباً همه آن ها از آن چه هست راضی هستند، اما واقعا اگر خوب به این بچه ها نگاه کنی می بینی که چقدر در دل هایشان درد دارند و سختی می کشند. کافی است، فقط ۲۴ ساعت با ما زندگی کنید و ببینید روزهای ما چگونه سپری می شود. اگر مسئولان هم فقط یک روز روی ویلچر بنشینند و مانند یک جانباز قطع نخاعی زندگی کنند، خودشان می فهمند که باید برای آسایش زندگی ما چه کارهایی انجام دهند.

امان از افراطی ها و افراطی گری ها که مشکلات ما را بیشتر می کند. برخی نمی خواهند بپذیرند که جوان دوست دارد راحت باشد و آزادانه تصمیم بگیرد. برخی قبول نمی کنند اصرار و پافشاری ما برای تحمیل نظراتمان به جوانان لطمه بیشتری به اهدافمان می زند. جذب جوانان رمز و راز دارد و هنر می خواهد. وضع باید ها و نبایدها برای جوانان امروز جواب نمی دهد. باید باورهای آن ها را تقویت کنیم و بگذاریم خودشان راه درست را انتخاب کنند.

زندگی بعد از جانبازی

صحبت را به این روزهای زندگی اش می کشانم و از او می خواهم از امروز زندگی اش برایم بیشتر بگوید:

قبل از جانبازی ازدواج کرده بودم و به لطف خدا ۲ فرزند دارم. بعد از جانبازی خودم را سرگرم فعالیت های اجتماعی کردم تا مشکلات برایم کم رنگ شود. با مردم هستم و در بین آن ها حضور دارم، به مسجد می روم، رانندگی می کنم، همراه خانواده به تفریح و گردش می روم.

و در پایان احساسش نسبت به چند کلمه را جویا می شوم:

امام:

اسوه تقوا، صبر و دارای جذابیت خاص امام (ره) را یک بار در جماران زیارت کردم. بارها وقتی از تلویزیون می دیدیم که ملاقات کنندگان با امام(ره) بی وقفه اشک می ریزند تعجب می کردم و این احساس آن ها برایم سوال برانگیز بود. اما در آن دیدار احساس آنان را درک کردم. از لحظه ورود امام(ره) به جماران ناخودآگاه به گریه افتادم و این احساس

